

زبان فارسی

ممیزذیروح از غیرذیروح

اسماعیل سعادت

homme (= مرد) و bataille (= نبرد) از آن جهت تمایز قائل است که اولی مذکر و دومی مؤنث است و به همین سبب برای اولی صفت مذکر (courageux) می‌آورد و برای دومی صفت مؤنث (courageuse)؛ اما زبان فارسی که اسم را به ذیروح و غیرذیروح تقسیم می‌کند میان مرد و نبرد از آن جهت تمایز می‌نهد که اولی ذیروح است و دومی غیرذیروح و به همین سبب برای اولی صفت شجاع می‌آورد که صفت ذیروح است و برای دومی صفت شجاعانه که صفت غیرذیروح است. به این ترتیب می‌بینیم که نگاه زبان فارسی به واقعیت‌های جهان از این جهت با نگاه زبان فرانسه به آنها به کلی متفاوت است.

جالب توجه و حتی پرمعنی است که زبان فارسی داشتن روح را ملاک تمایز موجودات از یکدیگر می‌گیرد. اما چنین نیست که در این تمایز ذیروح و غیرذیروح را به یک چشم نگاه کند. در حقیقت اگر تمایزی میان آنها قائل است به دلیل این است که ذیروح را بر غیر ذیروح ترجیح می‌دهد و آن را در مرتبه‌ای بالاتر از این می‌نشاند، زیرا یکی چیزی دارد که نزد انسان عزیز و شریف است و دیگری آن را ندارد. به همین سبب است که جمع غیرذیروح یا غیر جاندار را هم مفرد می‌گیرد و افراد آن را صاحب شخصیت مستقل نمی‌شناسد. سنگها را به معنی نوع سنگ می‌گیرد و فعل آنها را به صیغه مفرد می‌آورد: سنگها (حتی اگر همه سنگهای جهان باشد) سخت است، اما موشها (حتی اگر دو تا باشند) موزی‌اند. ولی اگر فعل یا صفت ذیروح یا بهتر بگوییم فعل یا

اگر زبانهایی مانند فرانسه و آلمانی و ایتالیایی و اسپانیایی و عربی و مانند آنها واقعیات جهان را، بعضی به دو جنس مذکر و مؤنث و بعضی به سه جنس مذکر و مؤنث و خنثی تقسیم می‌کنند، زبان فارسی دری امروز آنها را به دو جنس ذیروح و غیرذیروح تقسیم می‌کند. این واقعیات شامل موجودات و اشیاء و معانی است و هر يك از آنها در هر زبانی به نامی نامیده می‌شود که در اصطلاح دستوری آن را اسم می‌گوییم. اسم در زبان فارسی نشان‌دهنده اصلی تمایزی است که این زبان میان ذیروح و غیرذیروح قائل است و در جمله رکن اساسی آن را از جهت این تمایز تشکیل می‌دهد، چنانکه حضور آن در جمله برحسب این تمایز موجب تغییراتی در بعضی از اجزاء دیگر جمله می‌شود. در میان زبانهایی که به آنها اشاره کردیم، زبان فرانسه از این جهت بیش از همه در تقابل با زبان فارسی است. در این زبان اسم یا مذکر است یا مؤنث و در زبان فارسی اسم یا ذیروح است یا غیرذیروح؛ ذیروح و غیرذیروح بودن اسم در اولی و مذکر و مؤنث بودن آن در دومی سهمی در تغییر صورت اجزاء دیگر جمله ندارد. مثالی مقصود ما را از این سخن روشن تر خواهد کرد. در مثال زیر دو صفت و موصوف به زبان فرانسه و معادل آنها به زبان فارسی آمده است:

مرد شجاع: homme courageux

نبرد شجاعانه: bataille courageuse

زبان فرانسه که اسم را به مذکر و مؤنث تقسیم می‌کند، میان

فعل مستقیماً با اسم مرتبط است، پس نشانه‌های تمایز حاکم بر زبان فارسی را باید در این اجزاء جمله جستجو کرد.

۱) علامت جمع

نخستین نشانه تمایز میان اسم ذیروح و اسم غیرذیروح را در علامت جمع «-ان» می‌بینیم. علامت جمع «-ان» عمدتاً خاص ذیروح است و در حالی که همه اسمها اعم از ذیروح و غیرذیروح را می‌توان با علامت جمع «-ها» جمع بست، علامت جمع «-ان» را، جز در مواردی، نمی‌توان برای غیرذیروح به کار برد. این موارد را دکتر خانلری در تاریخ زبان فارسی (ج ۴، ص ۱۲) با ذکر شواهدی از متون نشان داده است: رستنیها و گیاهان (درختان، خرما، بنان، سروان، گلبنان، بادام بنان)؛ اندامهای تن که جفت اند (رُخان، انگشتان، ناخنان، چشمان، لبان، ابروان، ازانوان، بازوان)؛ اجرام آسمانی (ستارگان، اختران)؛ نام اوقات و زمانها و جایها (شبانگاهان، روزگاران، بهاران، سحرگاهان، آبگیران) و بعضی اسمهای معنی (غمان، سخنان، اندوهان، سوگندان، گناهان). محمدحسین بن خلف تبریزی صاحب برهان قاطع نیز در مقدمه خود اشاره کوتاهی به این معنی می‌کند و می‌نویسد: «و ذیروح را با الف و نون جمع کنند، همچو مردمان و اسبان و مرغان و غیرذیروح را به ها و الف، همچون زرها، گوهرها و گاهی برخلاف این هم کنند و درختان و مرغها نیز گویند» (ص ۳). آنچه درباره این استثناها می‌توان گفت این است که شخصیت ذیروحي یا انسانی دادن به بسیاری از آنها از این نظر قابل توجیه است که این چیزها، مانند گیاهان و اندامهای تن و حتی غم و اندوه و سخن و سوگند و گناه جزء لاینفک زندگی انسان است و انسان به آنها به دیده وجوداتی مانند خود می‌نگرد، و به همین سبب انسان فارسی‌زبان به آنها شخصیت انسانی می‌دهد و اسم آنها را مانند اسم موجودات زنده به «-ان» جمع می‌بندد. در مورد اجرام آسمانی توجیه جمع بستن آنها به «-ان» آسان‌تر و آشکارتر است، زیرا از قدیم در فلسفه معتقد به «نفوس فلکیه» بوده‌اند و آنها را صاحب شعور می‌دانسته‌اند: «... افلاك متحرکند به حرکات دوریه، و حرکت مستدیره از طبیعت عدیمة الشعور صادر نتواند شد» (گزیده گوهر مراد، تصحیح ص. موحد، ص ۱۰۸). در نسبت دادن فعل به اختران و ستارگان نیز، چنانکه بعداً خواهیم گفت، آن را مانند فعل فاعل جمع ذیروح به صیغه جمع می‌آورند، و در آنجا هم معلوم می‌شود که اجرام آسمانی را ذیروح و ذیشعور قلمداد می‌کنند.

در هر حال تمایز میان ذیروح و غیرذیروح در جمع بستن اسم آنها مخصوصاً از این جهت نمایان است که پسوند علامت جمع «-ان»، جز در مواردی که گفتیم و در چند مورد نادر دیگر که در

صفت انسانی به غیرذیروح نسبت دهد، غیرذیروح «شخصیت» می‌یابد و افرادش در مرتبه افراد ذیروح جای می‌گیرند. دانه‌های برف، با همه بشماری، به زمین می‌ریزد، گویی يك دانه بیش نیست، اما اگر فعلی انسانی به آنها نسبت دهد، دیگر دانه‌های برف در هوا می‌رقصند.

نکته دیگری که از نگاه زبان فارسی به واقعیات جهان برمی‌آید این است که صرف اینکه این زبان آنها را مانند بعضی زبانهای دیگر با تمییز میان مذکر و مؤنث نگاه نمی‌کند، به معنی این است که این دو جنس را برابر می‌داند و این یکسان نگرستن زبان به نرینه و مادینه هم خود درخور تأمل است.

حال برای اینکه تمایز ذیروح و غیرذیروح را در زبان فارسی نشان دهیم به این جمله‌ها نگاه می‌کنیم:

۱) دزدان گستاخ فراوان اند، از آنان دوری کنید.

۲) اندیشه‌های گستاخانه فراوان است، از آنها دوری کنید.

در هر دو جمله سخن از يك چیز است، به هر دو فاعل جمله معنی علامت جمع و صفت و فعل (اسنادی) و ضمیر یکسانی نسبت داده شده است. ولی چون فاعل اولی ذیروح و فاعل دومی غیرذیروح است، صورت علامت جمع و صفت و فعل و ضمیر آنها متفاوت است. نشانه جمع «-ان» را، اگر برای اسم ذیروح می‌توان آورد، برای اسم غیرذیروح نمی‌توان آورد؛ صفت خاص ذیروح است، برای غیرذیروح نمی‌توان آورد؛ صفت گستاخ صفت گستاخانه هم خاص غیرذیروح است و برای ذیروح نمی‌توان به کار برد؛ صیغه جمع فعل اسنادی «اند» را برای فاعل جمع ذیروح می‌توان آورد، ولی آوردن آن برای فاعل غیرذیروح خلاف قاعده است؛ به عکس، صیغه مفرد این فعل را برای فاعل ذیروح نمی‌توان به کار برد. ضمیر اشاره آنان را اگر برای فاعل جمع ذیروح می‌توان آورد برای فاعل جمع غیرذیروح نمی‌توان آورد. همینکه فاعل ذیروح به غیرذیروح تبدیل شود، دیگر شمّ زبانی اهل زبان نمی‌پذیرد که همان نشانه جمع، همان صفت، همان فعل و همان ضمیر برای فاعل غیرذیروح نیز به کار رود. فارسی‌زبان (اگر این شمّ زبانی را از او نگرفته باشند)، بی‌آنکه خود متوجه باشد، این قانون جاری در زبان را رعایت می‌کند.

بنابراین اجزاء مرتبط با اسم در جمله یا پسوند علامت جمع است که اسم جمع را از اسم مفرد متمایز می‌کند؛ یا ضمیر است که کلمه‌ای است که جانشین اسم می‌شود؛ یا صفت است که کلمه‌ای است که حالت و چگونگی اسم را توصیف می‌کند؛ یا فعل است که کلمه‌ای است که کاری یا حالتی را به اسم نسبت می‌دهد. و اما چون، چنانکه گفتیم، بنیاد زبان فارسی بر اصل تمایز میان ذیروح و غیرذیروح نهاده شده است و اسم نماینده این دو جنس و بنابراین نماینده این تمایز است و نشانه جمع و ضمیر و صفت و

فرهنگها آمده است، خاص اسم ذیروح است و برای اسم غیر ذیروح به کار نمی‌رود.

۲) ضمیر

چنانکه از متون ادبی برمی‌آید، استعمال ضمیر برای ذیروح و غیر ذیروح در آغاز یکسان بوده است، ولی به تدریج از یکسانی به تمایز گراییده است. محمدحسین بن خلف تبریزی در مقدمه برهان قاطع می‌نویسد: «دیگر در بیان الفاظی که مخصوص آدمی و ذیروح و غیر ذیروح است. بدان که لفظ «او» و لفظ «وی» اشاره به انسان و آدمی است و لفظ «آن» و «این» به غیر انسان و آدمی، و اگر کلمه «بر» یا کلمه «در» بر لفظ «او» و لفظ «وی» درآورند به سوی غیر انسان و آدمی نیز راجع می‌سازند لیکن در نظم؛ چنانکه گفته‌اند: مصراع: چراغ فانوس خیال و عالمی حیران در او؛ و در نثر جایز نیست» (مقدمه، ص لظ) و در متن برهان ذیل «او» آورده است: «ضمیر غایب است نسبت به ذوی العقول، چه غیر ذوی العقول را آن گویند».

ناظم الاطبا در فرهنگ خود ذیل همین کلمه می‌نویسد: «کلمه اشاره است که به شخص غایب اشاره می‌کند. نیز ضمیر منفصل است در صورتی که مرجع آن شخص باشد».

معین نیز در توضیحی ذیل کلمه «او» می‌نویسد: «در قدیم 'او' برای ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو مستعمل بود و در عصر حاضر غالباً برای ذوی العقول آید».

خانلری نیز با ذکر شواهدی از متون می‌نویسد: «او، اوی، وی... در دوره مورد بحث ما... برای اشاره به انسان و جانور و بیجان و معانی یکسان استعمال می‌شود (تاریخ زبان فارسی، ج ۴، ص ۱۱۷). «ضمیر ایشان که برای صیغه دیگر کس جمع می‌آید، گاهی برای ارجاع به چیزها و معانی هم به کار می‌رود» (همان، ص ۱۲۱). «ضمیرهای اشاره [آن، این] هرگاه مرجع آنها انسان باشد به «ان» جمع بسته می‌شوند» (همان، ص ۱۳۶).

از مقایسه شواهد استعمال ضمیر در قدیم و عصر حاضر چنین برمی‌آید که استعمال ضمیر برای ذیروح و غیر ذیروح در طی زمان به تدریج از یکسانی به تمایز تحول یافته است.

مثال برای ذیروح از قدیم:

فردا سگ و خوگ را بر وی (← آدمی) فضل بود که ایشان (← سگ و خوگ) همه خاک شوند و وی (← آدمی) در عذاب بماند (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۴۶).

مثال برای غیر ذیروح:

یکی این کالبد ظاهر است که آن (← کالبد) را تن گویند. وی (← تن) را به چشم ظاهر بتوان دید (همان، ص ۱۵).

و روحی دیگر هست که ما آن (← روح) را روح انسانی

گوئیم... و وی (← روح) نه از جنس آن دیگر روح است. (همان، ص ۸۴).

و دیگر صفت‌های غریب و عاریتی است و ایشان (← صفتها) را به مدد و چاکری فرستاده‌اند. (همان، ص ۲۶).

مثال برای ذیروح از عصر حاضر:

فضلا و علما آنجا می‌آمدند و او (← نصرالله منشی) از ایشان به هر نوع پذیرایی و نگهداری می‌کرد. (مینوی، مقدمه کلیله و دمنه، ص ط).

رودکی آن کتاب ابن المقفع را به نظم فارسی امروزی درآورد، پس از وی (← رودکی) باز به فارسی ترجمه‌ها کردند. (همان، ص ح).

مثال برای غیر ذیروح:

اصل کتاب به هندی بود... برزویه طبیب... آن را به پارسی درآورد. (همانجا).

از چاپ‌های کلیله هیچ استفاده‌ای نشده است و در اختلاف قراءات اشاره‌ای به آنها نکرده‌ام. (همان، ص یو).

چنانکه می‌بینیم، در عصر حاضر تمییز ذیروح از غیر ذیروح در باب ضمیر رعایت می‌شود. امروز ما برای مرجع ذیروح مفرد او و وی؛ و برای مرجع ذیروح جمع آنان و ایشان و آنها می‌آوریم؛ و برای مرجع غیر ذیروح مفرد آن و برای مرجع غیر ذیروح جمع فقط آنها به کار می‌بریم.

اما در باب ضمیر نکته‌ای در متون قدیم هست که حاکی از همان موضع زبان فارسی در برابر اسم غیر ذیروح جمع است که در آغاز سخن به آن اشاره کردیم؛ چنانکه در مقوله فعل نیز خواهیم گفت، زبان فارسی غیر ذیروح جمع را در حکم مفرد می‌گیرد. در اینجا نیز گاهی در مقام اشاره به غیر ذیروح جمع ضمیر مفرد آن یا او به کار می‌برد.

مثال برای ضمیر آن:

و عورت‌هاش بیافرید تا بدان بول و غایط کند و آن هم جفت آفرید. (ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص ۷).

پس [جبرئیل] این بیست و هشت مسئله که کافران و جهودان پرسیده بودند جواب آن مر پیغامبر را علیه السلام اندر آموخت. (همان، ص ۲۶).

از این قصبه‌های رنگین هیچ جا مثل آن نبافند که در تنیس (سفرنامه ناصر خسرو، چاپ دکتر یوسفی، ص ۴۳).

و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون... بیش افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا از کجا آورده‌اند. (همان، ص ۱۵).

و آن چیزها که در زمین تولد کند، مانند جوهرهایی که آن را فلزات گویند (رساله آثار علوی، اسفزاری، ص ۴).

حال علو همت و کمال بسطت ملك او از آن شایع تر است که در شرح آن به اشباع حاجت افتد. (کلیله و دمنه).
دسته سوم صفاتی است که هم برای ذیروح به کار می رود و هم برای غیر ذیروح، مانند خوب، شیرین، پخته، پیروز، بسیار، کوتاه، حقیر، زشت: فرزند خوب / روی خوب، فرزند شیرین / تبسم شیرین، مرد پخته / نوشته پخته، مردم بسیار / صبر بسیار، آدم کوتاه / سخن کوتاه، دیو زشت / خوی زشت.

خوب برای ذیروح:

زن خوب فرمانبر پارسا

کند مرد درویش را پادشا (سعدی).

خوب برای غیر ذیروح:

بیندیش و این را یکی چاره جوی

سخنهای خوب و به اندازه گوی (فردوسی).

شیرین برای ذیروح:

من مدتی کردم حذر از عشقت ای شیرین پسر

آخر درآمد دل به سر جاء القضا عمی البصر (سنایی).

زشت برای ذیروح:

حربگاهش چو زنگیانی زشت

که ببیزند خرده انگشت (عنصری).

زشت برای غیر ذیروح:

بدانید که کردار زشت و نیکوی شما را بیند و آنچه در دل دارید

می داند. (تاریخ بیهقی).

به تمنای گوشت مردن به

که تقاضای زشت قصابان (سعدی، گلستان).

کوتاه و حقیر برای ذیروح:

ملك زاده ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش بلند

و خوب روی (سعدی، گلستان).

حقیر برای غیر ذیروح:

در دلم بود که جان بر تو فشام روزی

باز در خاطر آمد که متاعی است حقیر (سعدی).

کوتاه برای غیر ذیروح:

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل (سعدی).

شیرین برای غیر ذیروح:

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین

گر نغمه کند و نکند دل بفرید (سعدی).

پخته برای ذیروح:

و وی مردی پخته و عاقبت نگر است. (تاریخ بیهقی).

پخته برای غیر ذیروح:

در این باب رای زنند و کاری پخته پیش گیرند. (تاریخ بیهقی).

پیروز برای ذیروح:

چه بود روزی پیروزتر از روز وصال (فرخی).

پیروز برای غیر ذیروح:

جهاندار پیروز یار من است

سر اختر اندر کنار من است (فردوسی).

بسیار برای ذیروح:

ما بسیار نصیحت کردیم و گفتیم... فرزندان و حشم بسیار دارد.

(تاریخ بیهقی).

بسیار برای غیر ذیروح:

و برای گناه اندک عقوبت بسیار فرماید. (کلیله و دمنه).

و اما خاصیت صفت آن است که چون مستقل از موصوف به

کار رود تبدیل به اسم (substantivé) می شود. اگر صفت خاص

ذیروح باشد، مانند دلیر، بی باک، زیرک، بیخرد، ستمکار، بیدادگر، اسم

آن هم اسم ذیروح می شود و می توان آن را با علامت جمع «ان»

جمع بست: دلیران، بی باکان، زیرکان، بیخردان، ستمکاران، بیدادگران:

وزان روی افراسیاب دلیر

بر آراست لشکر به مانند شیر (فردوسی).

بدو گفت شاه ای دلیر جوان

که پاکیزه تخمی و روشن روان (فردوسی).

از آن کودکان تا که آید دلیر

میان دلیران به کردار شیر (فردوسی).

من مرغ زیرکم که چنانم خوش اوفتاد

در قید او که یاد نیاید نشیمنم (سعدی).

احمق را از صحبت زیرک ملال افزاید (کلیله و دمنه).

آن شنیدستی که روزی ابلهی با زیرکی

گفت این والی شهر ما گدایی بیش نیست (انوری).

زیرکان کاسرار جان دانسته اند

علم جزوی ز آسمان دانسته اند (خاقانی).

همی کودکی بیخرد داندم

به گرز و به شمشیر ترساندم (فردوسی).

خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد (تاریخ بیهقی).

گرگ درنده گرچه کشتنی است

بهرتر از مردم ستمکار است (ناصر خسرو).

نماند ستمکار بد روزگار

بماند بر او لعنت کردگار (سعدی).

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما

بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان (خاقانی).

اگر صفت خاص غیر ذی روح باشد، مانند ارزان، گران، گرد، مشکل، آسان، دشوار، اسم آن هم اسم غیر ذی روح می شود؛ هیچ ارزانی بی علت نیست و هیچ گرانی بی حکمت نیست؛ هر گردی گردو نیست؛ مشکلی نیست که آسان نشود؛ دشوار تو آسان شد و آسان تو دشوار (منوچهری). به همین سبب نمی توان آن را با «ان» جمع بست، نمی توان گفت ارزنان، گرانان، گردان، مشکلان، آسانان، دشواران و جز اینها.

اگر صفتی هم برای ذی روح به کار رود و هم برای غیر ذی روح، مانند خوب، شیرین، زشت، پخته و جز اینها، اسمی که از وجه ذی روح آن حاصل می شود اسم ذی روح است و به «ان» جمع بسته می شود؛ خوبان، شیرینان، زشتان، پختگان؛ و اسمی که از وجه غیر ذی روح آن ساخته می شود اسم غیر ذی روح است و باید آن را فقط به علامت جمع «ها» جمع بست؛ خوبها، شیرینها، زشتها، پختهها و غیره. پس:

۱) صفتی که اسم آن را بتوان به «ان» جمع بست صفت ذی روح است، چنانکه می توان گفت بی ادبان، جاه طلبان، خداپرستان، نوع دوستان، لجویان، وقیحان، گستاخان، خرابکاران و غیره.

۲) صفتی که اسم آن را نتوان به «ان» جمع بست لاجرم صفت غیر ذی روح است، چنانکه نمی توان گفت: فراخان، پنهان، هنگفتان، مصلحت آمیزان، شنیعان، بوچان، رکیکان، نابهنگامان و جز اینها.

به کار بردن صفات ذی روح و غیر ذی روح به جای یکدیگر؛ وقتی که می گوئیم صفت ذی روح فقط برای ذی روح و صفت غیر ذی روح فقط برای غیر ذی روح به کار می رود، مقصود ما این است که آن یا این صفت در معنی حقیقی خود خاص ذی روح یا غیر ذی روح است، و گرنه می توان آن را در غیر معنی حقیقی آن، یعنی در معنی مجازی آن، برای غیر ذی روح یا ذی روح نیز به کار برد. مثلاً صفت گویا در معنی حقیقی خود خاص انسان است، زیرا انسان است که می تواند سخن بگوید («بهانم خموشند و گویا بشر» - سعدی)، ولی ممکن است به غیر ذی روحی هم شخصیت ذی روحی و انسانی داد و این صفت را برای آن به کار برد؛ چنانکه می گوئیم چشم گویا، یعنی چشمی که گویی سخن می گوید، یا آمار و ارقام گویا، یعنی آمار و ارقامی که از فرط روشنی نیازی به توضیح ندارد. همچنین می توان صفتی را که در معنی حقیقی خود خاص غیر ذی روح است در معنی مجازی آن برای ذی روح نیز به کار برد؛ مانند صفت خام که در معنی حقیقی آن به چیز پختنی گفته می شود که پخته نشده

باشد، مانند گوشت خام و شیر خام و خشت خام:

آنچه در آینه جوان بیند

پیر در خشت خام آن بیند (سعدی)

که اگر برای ذی روح به کار رود معنی مجازی می یابد:

هوس پختن از کودکِ ناتمام

چنان زشت ناید که از پیر خام (سعدی).

چنانکه می بینیم، سعدی در بیت اول صفت خام را در معنی حقیقی آن برای غیر ذی روح آورده است و در بیت دوم در معنی مجازی آن برای ذی روح.

گاه برای اینکه بتوانیم صفت ذی روحی را به غیر ذی روح نسبت دهیم، از خاصیت تبدیل صفت به اسم (substantivation) که در بالا از آن سخن گفتیم استفاده می کنیم. در حقیقت آنچه قبلاً در باب صفت مستقل از موصوف و چگونگی جمع بستن اسم حاصل از این نوع صفت گفتیم تمهید مقدمه ای بود برای روشن تر شدن سخنی که در اینجا می خواهیم بگوئیم. فرض کنید که بخواهیم صفت گستاخ را که خاص ذی روح است به سخن که غیر ذی روح است نسبت دهیم. معقول نیست و شَمّ زبانی ما قبول نمی کند که گستاخ را به سخن نسبت دهیم و بگوئیم سخن گستاخ (صفت و موصوف). ولی می توانیم به جای آنکه گستاخ (صفت) را به سخن (موصوف) نسبت دهیم، سخن را به گستاخ (صفت اسم شده) نسبت دهیم و بگوئیم سخنی که مانند سخن شخص گستاخ است. برای این کار نخست گستاخ را به «ان» جمع می بندیم (زیرا تا به صیغه جمع در نیاید درست معلوم نمی شود که اسم است)، می شود گستاخان، سپس پسوند «ه» شباهت را به آخر آن می افزاییم و با موصوف سخن ترکیب سخن گستاخانه می سازیم، به این ترتیب صفت گستاخ را غیر مستقیم به سخن نسبت می دهیم و مقصودمان از آن سخنی مانند سخن گستاخان یا به شیوه سخن گستاخان است:

به غایت دلیر و خیره و شوخ طبع... و در بحث بسیار سخنان گستاخانه می گفت. (ترجمه مجالس النفایس).

آغاز سخن عاقلانه کرد، چنانکه مردم را گمان افتاد که وی بهتر گشت از دیوانگی. (نوروزنامه).

هوس کرد که طرب رود را برگیرد. اجازت [خواست] و در کنار گرفت و به نوازشی عاشقانه در مقامی سوزناک بنواخت. (سماک عیار، ص ۴۷).

خدای از تو طاعت به دانش پذیرد

مهر پیش او طاعت جاهلانه (ناصر خسرو).

از روی جهل ندانم که چه کار جاهلانه کرده ام. (منتخب قابوسنامه).

بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی ا کبک

پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی (منوچهری).

مجال ندهیم تا هر بی خبر تنک مایه‌ای در آن [زبان فارسی] دخل و تصرف جاهلانه و خودسرانه کند (مقدمه لغت نامه دهخدا) از این نوع است ترکیباتی مانند: کار احمقانه، تبلیغات مغرضانه، زندگی ماجراجویانه، برخورد مسئولانه، بندگی مخلصانه، نقد عالمانه، تصورات خوش‌بینانه و ساده‌اندیشانه، مواضع آگاهانه، توزیع عادلانه ثروت، نامه محرمانه، دفاع شجاعانه، معامله بیشرمانه، اتهام ابلهانه، حضور یا شرکت فعالانه، کوشش جاه‌طلبانه، سیاست تجاوزکارانه، مداخله بیطرفانه، رفتار لجوجانه* و بسیاری ترکیبات صفت و موصوفی دیگر از این قبیل که صفات آنها را تقریباً با هر صفت ذیروحی می‌توان ساخت. صفت مختوم به پسوند «-انه» در متون قدیم به ندرت دیده می‌شود، ولی در نوشته‌های امروز به‌خصوص در مطبوعات و رسانه‌های گروهی دیگر فراوان به کار می‌رود. سبب آن ظاهراً این است که، چنانکه در آغاز مقاله نمونه‌ای آوردیم، مترجمان و نویسندگان در ترجمه صفاتی که در زبان فارسی خاص ذیروح است ولی در زبانهای بیگانه رایج در کشور ما آنها را برای غیرذیروح نیز به کار می‌برند ناگزیر از استفاده از صفات مختوم به «-انه» بوده‌اند.

از آنچه درباره صفات مختوم به «-انه» گفتیم چنین نتیجه می‌گیریم که:

- ۱) پسوند «-انه» پسوندی مرکب از علامت جمع «-ان» به اضافه پسوند «-ه» شباهت است؛
 - ۲) پس صفت مختوم به «-انه» را فقط با اسمهایی می‌توان ساخت که بتوان آنها را با «-ان» جمع بست؛
 - ۳) صفتی را که می‌توان برای غیرذیروح به کار برد نمی‌توان به صورت صفت مختوم به «-انه» درآورد؛
 - ۴) پس صفاتی مانند فجیعانه، بلیغانه، رسانانه، و به‌خصوص تحقیرانه و تحقیقانه، که در لغت‌نامه و فرهنگ معین، و عاجلانه که فقط در فرهنگ معین آمده است، بی‌آنکه شواهد معتبری برای آنها آورده شود، خلاف قاعده است، زیرا،
- فجیع و بلیغ و رسم و تحقیر و تحقیق و عاجل را نمی‌توان به «-ان» جمع بست. به علاوه فجیع و بلیغ و عاجل خود صفت غیرذیروح اند و نیازی نیست که آنها را با پسوند «-انه» صفت غیرذیروح کرد. در خود لغت‌نامه دهخدا در تعریف فجیعانه آمده است: «فجیعانه: (ص نسبی، ق مرکب) به زاری (یادداشت به خط مؤلف)، به وضع فجیع. رجوع به فجیع و فاجع شود.» بعد ذیل فجیع آمده است: «(از ع، ص) در تداول فارسی دردناک، اسف‌بار، جانگداز، چنانکه گوئیم فلان را به وضع فجیعی کشتند». این تعریف و مخصوصاً ترکیب وضع فجیع نشان می‌دهد که فجیع صفت غیرذیروح است نه ذیروح، و می‌توان آن را علاوه بر وضع برای غیرذیروح‌های دیگر نیز به کار برد. مثلاً می‌توان گفت: فلان به

مرگ فجیعی (نه مرگ فجیعانه‌ای) درگذشت، یا به طرز فجیعی (نه به طرز فجیعانه‌ای) کشته شد.

همین گونه است صفت بلیغانه، که در لغت‌نامه دهخدا ذیل این کلمه می‌خوانیم: «به طور فصاحت و بلاغت و به طور رسایی (ناظم الاطباء)»، در حالی که همانجا در تعریف بلیغ می‌خوانیم: «بلیغ: مرد فصیح رساننده سخن، تیززبان»، بعد شواهدی از کلیله و دمنه و گلستان برای سخن بلیغ، جد بلیغ، موعظه بلیغ و تحسین بلیغ می‌آورد و نشان می‌دهد که بلیغ هم صفت ذیروح است و هم صفت غیرذیروح، یعنی هم گوینده بلیغ می‌توان گفت و هم سخن بلیغ؛ بنابراین سخن بلیغانه، جد بلیغانه، موعظه بلیغانه و تحسین بلیغانه و مانند اینها خلاف قاعده است، و بلیغانه مصرفی ندارد.

در فرهنگ معین، ذیل کلمه رسانانه آمده است: «(ق مر.) به طور رسمی: رسانانه رفتار می‌کند.» و در تعریف کلمه رسانا می‌خوانیم: «(ق.) طبق مرسوم، بآیین: ناپلئون در ۱۸۰۴ رسانا تاجگذاری کرد» که بنا بر این معنی و مورد استعمال رسانانه و رسانا یکسان است، چنانکه می‌توان گفت: ناپلئون در ۱۸۰۴ رسانانه تاجگذاری کرد. اگر چنین باشد، پس می‌توان قطعاً، عمدتاً، سهواً، طبعاً، علناً، قهراً، جبراً را هم قطعانه، عمدانه، سهوانه، طبعانه، علنانه، قهرانه، جبرانه گفت. اتفاقاً این دو کلمه اخیر در لغت‌نامه دهخدا به نقل از ناظم الاطباء آمده است، بی‌آنکه شواهدی از متون ادبی برای آن آورده شود.

در مورد صفت عاجلانه نیز باید گفت که چنانکه از شواهد زیر برمی‌آید، صفت عاجل خاص غیرذیروح است و ساختن آن وجهی ندارد:

زیرا که نادان جز به عذاب عاجل از معاصی باز نیاید. (کلیله و دمنه).

راحت عاجل را به تشویش محنت آجل منقص کردن خلاف رای خردمند است. (سعدی، گلستان).

ز هر نزدیک خردمندان اگر چه قاتل است

چون زدست دوست می‌گیری شفای عاجل است (سعدی)

حاشیه:

* در اینجا باید به سه نکته اشاره کنیم: یکی اینکه نظیر همین صفات را می‌توان با افزودن پسوند «-انه» به اسم ذیروح نیز ساخت، مانند پدران (محبت پدران)، برادران (دوستی برادران)، پسران، دختران (مدرسه پسران، دختران)، ملکان (مراحم ملکان)، شاهان (خلعت شاهان)؛ ولی چون بحث ما درباره صفت ذیروح و تبدیل آن به صفت غیرذیروح است از ذکر آن خودداری کردیم؛ دیگر اینکه صفاتی را که به این طریق، یعنی هم با صفت و هم با اسم ذیروح، می‌توان ساخت به صورت قید نیز می‌توان به کار برد: فلان احمقانه کار می‌کند؛ دشمن مغرضانه تبلیغ می‌کند؛ باید با مسائل جدی مسئولانه برخورد کرد؛ با همکیشان خود برادرانه رفتار کنید، و جز اینها. سوم اینکه اسم‌های مختوم به «-انه» در بیعانه، خدمتانه، شاگردانه، بیهوشتانه «بیهوشانه در شراب افکند و به خورد خادم داد»، سمک عیار از شمول بحث ما بیرون است.

فرهنگ معین در تعریف عاجلانه می نویسد: «به شتاب، به تعجیل» و نشان می دهد که ظاهراً صورت بر ساخته عاجلاً است. به جای آن می توان همان عاجلاً یا عجولانه را به کار برد که درست به همین معنی است.

از آنها شگفت انگیزتر تحقیقانه و تحقیرانه است که معلوم نیست به پیروی از کدام قاعده ساخته شده است. البته لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین آنها را قید گرفته اند و تعریفی که از آنها داده اند شامل صفت که ما از آن سخن می گوئیم نمی شود، ولی چون به هر حال این گونه قیدها را به صورت صفت نیز می توان به کار برد، ناگزیر باید در اینجا به آنها هم اشاره کنیم. لغت نامه دهخدا در تعریف تحقیقانه می گوید: «(قید) به طور تحقیق و از روی واقعیت و حقیقت (ناظم الاطباء)» و در تعریف تحقیرانه می نویسد: «(قید) به طور حقارت و کوچکی و خواری (ناظم الاطباء)». چنانکه می بینیم لغت نامه برای این دو کلمه نیز شاهد معتبری به دست نداده و فقط به ذکر مأخذ اکتفا کرده است. اگر در همانجا به تعریف کلمات تحقیقاً و تحقیراً نگاه کنیم، متوجه می شویم که معنی آنها، به ترتیب، با معنی تحقیقانه و تحقیرانه یکی است. از این رو می توان حدس زد که شباهت تلفظ میان تنوین «ا» و پسوند «انه» در مخاطب سبب شده است که تحقیقاً و تحقیراً، تحقیقانه و تحقیرانه شود و احتمال می رود که در مورد فجیعانه و بلیغانه و رسمانه و عاجلانه نیز همین اتفاق روی داده باشد؛ و ظاهراً منشأ این خلطها، چنانکه از اشاره لغت نامه برمی آید، همان فرهنگ ناظم الاطباء است.

ایرادی که بر فجیعانه و بلیغانه و عاجلانه وارد کردیم این بود که گفتیم فجیع و بلیغ و عاجل خود صفات غیرذیر و روح اند و افزودن پسوند «انه» به آنها برای اینکه از آنها صفت غیرذیر و روح بسازیم وجهی ندارد. وانگهی این کلمات را نمی توان به «ان» جمع بست که در نتیجه بتوان «انه» به آخر آنها افزود. ولی جمع بستن آنها به «ان» آن قدر عجیب و خارج از قاعده نیست که جمع بستن تحقیر و تحقیق به «ان». هرگز هیچ فارسی زبانی این گونه اسم مصدرها را به «ان» جمع نبسته است و جای شگفتی است که این کلمات به این دو فرهنگ معتبر زبان فارسی راه یافته است.

۵) آگهی همه روزه «خریدار عادلانه، تلویزیون، ویدئو، استریو، ارگ، لوازم منزل» در صفحه نیازمندیهای روزنامه کیهان ما را بر آن می دارد که نتیجه دیگری از آنچه درباره صفات مختوم به «انه» گفتیم بگیریم. آن نتیجه این است که صفت مختوم به «انه» را نمی توان برای ذیر و روح به کار برد؛ به جای انسان شرافتمند نمی توان گفت انسان شرافتمدانه. پیداست که مقصود صاحب ساده دل آگهی این است که این کالاها را به قیمت عادلانه می خرد. در اینجا لازم است به نکته دیگری که آن هم به موضوع صفت

مختوم به «انه» مربوط می شود اشاره کنیم. اخیراً در بعضی نوشته ها می بینیم که برای اینکه صفتی برای علومی مانند روان شناسی، مردم شناسی، اخترشناسی، کیهان شناسی، خاورشناسی، زیست شناسی، زمین شناسی و جز آنها بیاورند، از همین پسوند «انه» استفاده می کنند. مثلاً برای رساندن مفهوم «تحقیق»ی که در زمینه روان شناسی صورت گرفته است ترکیب صفت و موصوفی تحقیق روان شناسانه به کار می برند و ترکیبات مشابهی از قبیل مطالعات مردم شناسانه، کاوشهای باستان شناسانه، نظریات کیهان شناسانه، پیشرفتهای زیست شناسانه می سازند. دلیل استفاده از این نوع صفت در این گونه ترکیبات آن است که چون افزودن یاء نسبت مثلاً به آخر روان شناسی برای ساختن صفت منسوب به آن، یعنی روان شناسی، و ترکیب صفت و موصوفی آن با تحقیق، یعنی تحقیق روان شناسی، ترکیب ثقیل و ناخوش آیندی است، ناگزیر به ترکیب تحقیق روان شناسانه توسل می جویند. در نظر اول چنین می نماید که این کار مشکل را حل می کند، ولی با توجه به آنچه پیش از این گفتیم، صفت روان شناسانه منسوب به روان شناس می شود و تحقیق روان شناسانه به معنی تحقیقی مانند، یا به شیوه، تحقیق روان شناسان است، یعنی به جای اینکه صفت را به «علم» نسبت دهیم به «عالم» نسبت می دهیم، به جای اینکه به روان شناسی نسبت دهیم به روان شناس نسبت می دهیم، مانند این است که به جای تحقیق فلسفی بگوئیم تحقیق فیلسوفانه، یا به جای مطالعات تاریخی، نجومی، فقهی، علمی، بگوئیم مطالعات مورخانه، منجمانه، فقیهانه، و عالمانه که معنایی دارد متفاوت با آنها. بعضی از نویسندگان طریقه دیگری اختیار کرده اند، و آن به کار بردن اسم مصدر شناخت به جای حاصل مصدر شناسی در جزء دوم این ترکیبات و گرفتن صفت شناختی از آن است، به این معنی که مثلاً نخست، به جای کیهان شناسی، کیهان شناخت به کار می برند و سپس از آن صفت مرکب کیهان شناختی می گیرند. به عبارت دیگر، با آنکه برای اسم این علم ترکیب کیهان شناسی را قبول دارند و به کار می برند، برای صفت آن ترکیب کیهان شناختی می سازند، و به این ترتیب، به جای مطالعه کیهان شناسانه یا کیهان شناسی، صفت و موصوف مطالعه کیهان شناختی اختیار می کنند. سخن لغت نامه دهخدا مؤید این نظر است، آنجا که در تعریف «کیهان شناخت» (ذیل کلمه شناخت) می نویسد: «کیهان شناخت: شناسایی کیهان، معرفت کیهان، و می توان به جای «شناسی» در آخر ترکیبات حیوان شناسی و گیاه شناسی این کلمه را به کار برد» (یادداشت به خط مؤلف). ظاهراً برای بیرون آمدن از مضیقۀ ساختن صفت برای اسم این گونه علوم، این طریقه هم وافی به مقصود است و هم درست تر.

(بحث مربوط به «فعل» را در شماره آینده خواهیم آورد.)